

## فصلی از کتاب «عرفان و منطق»

نوشته: برتراند راسل

ترجمه: نجفی دریابندری

# چند تماس فلسفی

من هم در بچگی مثل سایر بچه‌ها خودم خیال می‌بافتم، منتها من از بیشتر بچه‌ها از این حیث خوشبخت‌تر به‌دوام که پاره‌ای از خیالهایم راست در آمده‌اند. یکی از خوابهای من این بود که دانشمندان خارجی که مرا فقط از طریق آثارم خواهند شناخت نامه‌های تحسین‌آمیز برایم بنویسند. نخستین نامه از این قبیل که به دستم رسید برایم واقعه مهمی بود. این نامه را فیلیوف فرانسوی، لویی کوتورا **Louis Couturat** برایم نوشته بود. کوتورا کتاب بزرگی در باره بینهایت ریاضی نوشته بود، و من نقدی بر این کتاب نوشته بودم و از آن مختصری تمجید کرده بودم. او به من نوشت که وقتی که کتاب من درباره مبانی هندسه در آمده بود، آن را به او داد. بودند تا درباره اش نقدی بنویسد، و او «به کمک یک کتاب لغت» به کار پرداخته بود، زیرا که از زبان انگلیسی چیزی نمی‌دانست. باقی نامه‌اش از آن نوع تحسینی بود که من خواش را دیده بودم. من بعدها که کوتورا را در کان **Caen** و پاریس دیدم با او دوست شدم.

ما مستقل از همدیگر هر دو درباره لایب نیتس کتاب منتشر کرده بودیم، من در ۱۹۰۰ و او در ۱۹۰۱ کتاب من یک تعبیر کاملاً تازه از فلسفه لایب نیتس مطرح کرده بود، و من این تعبیر را بر اساس چندمتن معدود فراهم کرده بودم من این متون را مهم می‌دانستم، چونکه دستگاه لایب نیتس را بسیار عمیق‌تر و منسجم‌تر می‌ساختند از متونی که تعبیر متعارف فلسفه لایب نیتس بر اساس آنها استوار بود. کوتورا بی‌آنکه از کار من اطلاعی داشته باشد به هانور رفت - جایی که نسخ آثار لایب نیتس نگه‌داری میشدند و او را منتشر شده بیشمار پیدا کرد که صحت تعبیری خیلی نزدیک به تعبیر مرا اثبات می‌کرد و جای شکی باقی نمی‌گذاشت. اما بعد از این قضیه راه ما از هم جدا شد. کوتورا هم خود را صرف طرفداری از زبان بین‌الملل کرد. بدبختانه زبانهای بین‌الملل تعدادشان از زبانهای ملل هم بیشتر است.

کوتو رازبان اسپرانتو را که مورد نظر عموم بود دوست نمی‌داشت و زبان «ایدو» **Ido** را ترجیح می‌داد. من از او آموختم که اسپرانتیستها (لااقل او به من اینطور اطمینان می‌داد) در بحث طینت به جایی رسیده‌اند که در تاریخ حیثت بشر سابقه نداشته است، ولی من هیچ وقت دلایل او را مورد مطالعه قرار ندادم. می‌گفت زبان اسپرانتو این امتیاز را دارد که ساختن کلمه «اسپرانتیست» را مجاز می‌دارد، در حالی که زبان **Ido** معادل چنین کلمه‌ای ندارد. من گفتم «چرا» کلمه **Idiot** (احمق) داریم. ولی کوتورا حاضر نشد که طرفداران زبان ایدو **Idiot** نامیده شوند. کوتورا هنگام صبح عمومی ۱۹۱۴ به وسیله یک ماشین باری کشته شد. نخستین تماس من با عالم علم آلمانی خواندن آثار کانت بود، که در زمان تحصیل با احترام آمیخته به ترس از او یاد می‌کردم. استادانم به من می‌گفتند که برای هگل هم لااقل همین اندازه حرمت نائل باشم، و من هم نظر آن‌ها را قبول داشتم، تا آنکه خودم آثار هگل را خواندم. اما وقتی که آثار او را خواندم دیدم که گفته‌هایش در باره فلسفه ریاضی (که به شراز سایر جنبه‌های فلسفه مورد علاقه من بود) هم بیخبرانه است و هم ابهام‌آمیز. این باعث شد که فلسفه‌اش را نپذیرفتم، و در همان زمان، به دلایل دیگری، فلسفه کانت را هم رد کردم. اما وقتی که داشتم فلسفه ماثوره آلمان را رها می‌کردم متوجه آثار ریاضی‌دانهای آلمان درباره اصول ریاضی شدم، و این آثار در آن هنگام از آثار ملل دیگر خیلی بهتر بود. با اشتیاق آثار وایرستراس و دکیند را خواندم که مقدار زیادی از اشغالهای مابعد طبیعی را که سرچشمه‌های ریاضیات را از زمان لایب نیتس سد کرده بود کنار می‌زد. مهمتر از هر دوی اینها، چدهی‌نفسه و چه از لحاظ تاثیر در کار من، گئورگ

کانتور **Georg Cantor** بود. کانتور نظریه اعداد بینهایت را در آثار دوران-گشایی که نشان‌دهنده نبوغ شکفت‌انگیز او بود مطرح کرد. کار او خیلی دشوار بود و من تا مدتی نمی‌توانستم آنرا کاملاً بفهم. من کتاب او را، تقریباً کلمه به کلمه در دفتری رونویس کردم، برای اینکه فکر می‌کردم این طرز پیشرفت کند آن را بیشتر قابل فهم می‌سازد. وقتی که این کار را می‌کردم به نظر کارش مغلطه‌آمیز می‌آمد، ولی ادامه دادم. چون تمام کردم متوجه شدم که مغلطه از من بوده است، نه از او. کانتور آدم خیلی عجیب و غریبی بود، و وقتی که مشغول نوشتن آثار علمی دوران گشایی نبود، کتابهایی می‌نوشت برای اثبات اینکه آثار ویلیام شکسپیر را فرانسوی‌بیکن نوشته است. یکی از این کتابها را برای من هم فرستاد، و رویش نوشته بود: «می‌بینم که هدف تو یا کانت است یا کانتور». کانت دشمن خویش بود. در نامه‌ای که به من نوشته بود درباره کانت می‌گفت «آن سوفسطایی ابله که اندکی ریاضیات می‌دانست». خیلی اهل مشاجره بود و درگیر و دار یک بحث و جدل عظیم با هانری پوانکاره **Poincare** ریاضیدان فرانسوی، به من نوشت «من مجاب‌شونیستم!» و همین‌طور هم شد. من همیشه تاسف این را می‌خوردم که هرگز او را ندیدم. درست در موقعی که قرار بود او را ببینم پسرش ناخوش شد و ناچار شد به آلمان برگردد. تاثیر این اشخاص در کار من مربوط به آخرین سالهای قرن نوزدهم است. با شروع قرن بیستم من متوجه مردی شدم که برایش عالیترین احترام را داشتم و دارم، هر چند در آن زمان آن مرد ناشناس بود. این مرد فرگه **Frege** بود. مشکل بنسوان توجیه کرد که کار او چرا مورد توجه قرار نگرفته بود. دکیند را به حق تمجید کرده بودند، ولی فرگه در همان موضوعات خیلی عمیق‌تر کار کرده بود. مناسبات من و فرگه عجیب و غریب بود. این مناسبات

باید وقتی شروع شده باشد که معلم فلسفه من، جیمز وارد، کتاب کوچک فرگه **Begriffsschrift** را بمن داد و گفت که کتاب را نخوانده است و نمی‌داند که ارزش دارد یا نه، باکمال شرمندگی باید بگویم که من هم کتاب را نخواندم، تا اینکه خودم، مقدار زیادی از مسائلی را که در آن بود به تنهایی حل کردم. این کتاب در ۱۸۷۹ منتشر شده بود و من آن را در ۱۹۰۱ خواندم. من گمان می‌کنم که نخستین خواننده این کتاب بودم. چیزی که در ابتدا نظرم را به فرگه جلب کرد نقدی بود از یکی از کتاب‌های بعدی‌اش به قلم پیانو **Peano** پیانو در آن نقد فرگه را به ظریفکاری غیرلازم متهم کرده بود، و چون خودش ظریفکارترین منطقی بود که من تا آن وقت دیده بودم، فکر کردم که فرگه باید خیلی جالب باشد. جلد اول کتابش را درباره احساب بدست آوردم (جلد دوم هنوز منتشر نشده بود). مقدمه را با تحسین شورانگیزی خواندم، ولی علائم شلوغی که فرگه برای خود اختراع کرده بود مرا زد، و فقط بعد از آنکه من هم این کار را برای خودم کردم فهمیدم که فرگه در متن کتاب چه نوشته است. او نخستین کسی بود که این نظر را که من به آن عقیده داشتم و دارم توضیح داد که ریاضیات ادامه منطقی است، و او نخستین کسی بود که تعریف اعداد را به زبان منطقی بیان کرد. فرگه این کار را در ۱۸۸۴ کرده بود، ولی هیچکس متوجه کار او نشده بود.

فرگه گمان می‌کرد، چنانکه من هم چند ماهی در آغاز قرن گمان می‌کردم، که تقلیل ریاضیات به منطقی قطعاً و کاملاً انجام گرفته است. ولی در ماه ژوئن ۱۹۰۶ من به تناقضی رسیدم که نشان داد یک‌جای کار خراب است. من در این خصوص به فرگه کاغذی نوشتم، و فرگه با چنان سادگی و خلوص نجیبانه‌ای جواب داد که هر چه در تمجید آن بگویم کم گفته‌ام. جلد دوم کتاب به حساب او چاپ شده بود اما هنوز منتشر نشده بود. فرگه تکمله‌ای به کتاب علاوه کرد و در آن گفت با توجه به تناقضی که من پیدا کرده‌ام و به اطلاع اورسانده‌ام،

«علم حساب دچار تزلزل شده است» گویا در سالهای بعد فرگه هم، مثل وقتی که فیثاغورزیان به عدد گنگ برخوردند، بدروش هندسی برای حل مسائل حسابی پناه می‌برد. من در این کار نمی‌توانم از او پیروی کنم، ولی جالب است که تکرار تاریخ قدیم را در متن جدیدی ملاحظه کنیم. همیشه متاسفم که فرگه را هم ندیدم. ولی خوشحالم که آنچه در قدرت داشتم انجام دادم تا شهرتی را که سزاوارش بود بدست آورد.

تماس فلسفی مهمتر من با فیلسوف اطریشی لودویگ ویتگنشتین - **Lubwig Wittgenstein** بود، که ابتدا شاگرد من بود و بعد در آکسفورد و کمبریج جانشین من شد. ویتگنشتین خیال داشت مهندس بشود و برای این مقصود به منجنسر رفته بود. تحصیلات مهندسی ریاضیات لازم داشت، و از اینجا او به مبانی ریاضیات علاقه‌مند شده بود. در منجنسر سؤال کرده بود که آیا چنین رشته‌ای هست و کسی در این زمینه کار کرده است یا نه. آنجا در باره من به او مطالب گفته بودند. ویتگنشتین برای دیدن من به کمبریج آمد. آدم عجیبی بود و تصور آتش به نظرم غریب‌امی آمد.

بطوریکه یک ثابت تمام من نمی‌دانستم. این آدم نابغه است یا فقط خجسته است. در پایان ثابت اولش در کمبریج به پیش من آمد و گفت «ممکن است لطفاً به من بگویید که آیا من یک احمق تمام‌عیار هستم یا نه؟» من در جواب گفتم «رفیق عزیز، من چه می‌دانم. چرا از من می‌پرسی؟» گفت «برای اینکه اگر احمق تمام‌عیار باشم خلبان خواهم شد، اگر نباشم فیلسوف خواهم شدم.» من جواب گفتم «کدام فیلسوف؟» تعطیلات مطلبی در باب یکی از مسائل فلسفی بنویسید تا من بعد به او بگویم که احمق تمام‌عیار هست یا نه. در انتهای ثابت بعدی نتیجه اجرای این پیشنهاد را برای من آورد. پس از خواندن فقط یک جمله به او گفتم «خیر، تو نباید خلبان بشوی.» و او هم شد. اما جوال رفتن با او روی هم رفته آسان نبود. گاهی نیمه شب

به‌خانه من می‌آمد و ساعتها مثل ببری که در قفس باشد در اتاق قدم می‌زد. موقع آمدن اعلام می‌کرد که همینکه از پهلوی من رفت خودکشی خواهد کرد. بنابراین من با آنکه خوابم می‌آمد میل نداشتم بیروفتش کنم. یکی از این شب‌ها پس از یکی دو ساعت سکوت مرگبار من گفتم «ویتگنشتین، داری درباره منطقی فکر میکنی یا درباره گناهانت؟» گفت، هر دو و باز ساکت شد. ولی دیدار ما فقط درشها نبود من به راه پیمایی‌های طولانی در اطراف کمبریج عادت داشتم. در یکی از این راه پیمایی‌ها من وادارش کردم که با من وارد یک منطقه ممنوع بشود. همینکه وارد شدیم من باکمال تعجب دیدم که ویتگنشتین از یک درخت بالا رفت. وقتی که خوب بالا رفته بود، یک نفر شکاربان با تفنگ پیدا شد و به من اعتراض کرد که چرا وارد منطقه ممنوع شده‌ایم. من ویتگنشتین را صدا کردم و گفتم که این آدم قول داده است که اگر تو در ظرف یک دقیقه از درخت پایین بیایی تیراندازی نکند. ویتگنشتین باورش شدو پایین آمد. در جنگ اول وارد سپاه اطریش شد و دوازده روز بعد از آتش‌بس ایتالیایی‌ها اسیرش کردند. یک نامه از بازداشتگاهش در موته کاسینو به من نوشت و گفت که خوشبختانه موقع اسیر شدن نسخه خطی کتابش همراهش بوده‌است. این کتاب بعدها منتشر شد و شهرت پیدا کرد.

فراغت فکر او از عوارض زندگی جسمانی‌اش برای من خیلی شایان ستایش بود، و به نظرم می‌آمد که کمتر کسی از فلاسفه رواقی قدیم از این لحاظ می‌توانست با او رقابت کند. بعد از جنگ دولت یوگسلاوی او را استخدام کرد تا یک چاپ فرد اعلا از آثار فیلسوف یوگسلاوی قرن هجدهم، بوسوکویچ تهیه کند، اما بعداً چه بر سرش آمد من دیگر خبر ندارم. اینها فقط چند نفر از آدمهایی بودند که در من تأثیر کردند. دو نفر دیگر هم به نظرم می‌رسند که حتی بیش از اینها در من موثر افتادند. این دو عبارتند از: فیلسوف ایتالیایی پیانو و دوستم جی. ای. مور.